

## مفهوم «از خودبیگانگی»؛

نظرگاه اریک فروم و جلال آل احمد

Ehskh1991@gmail.com

احسان خانمحمدی / دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه یاسوج

پذیرش: ۹۷/۰۹/۱۹

دریافت: ۹۷/۰۲/۳۱

### چکیده

«از خودبیگانگی» به عنوان یکی از مهم ترین مسائل انسان شناختی، که در رشته‌های گوناگون و از دیدگاه‌های مختلف، محل توجه و بررسی قرار گرفته، در زندگی امروزی از اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است. از این رو، هدف پژوهش حاضر، بررسی مفهوم «از خودبیگانگی» از نظر دو اندیشمند غربی و اسلامی، اریک فروم و جلال آل احمد، با توجه به جایگاه خاص آنها در مقام اندیشه است. برای گردآوری داده‌ها، از روش کتابخانه‌ای و اسنادی استفاده شده است. براساس نتایج تحقیق، مفهوم «از خودبیگانگی» در نظر اندیشمندان مذکور، متشکل از چهار بُعد ماهیت، نمودها، ریشه‌ها، و راه‌های برون رفت از آن است. علاوه بر این، روشن شد که تشریح ابعاد گوناگون «از خودبیگانگی» از سوی این دو اندیشمند، علاوه بر تفاوت‌های مبنایی و ظاهری، از شباهت‌هایی نیز برخوردار است. در نهایت، با توجه به نظر این دو، می توان گفت که اولاً، باید از برخورد منفعلانه با عوامل پدیدآورنده «از خودبیگانگی» دوری کرد. ثانیاً، اینکه رهایی از «از خودبیگانگی» از رهگذر فردگرایی حاصل نمی‌شود و مستلزم ارزش‌های جمع‌گرایانه است.

کلیدواژه‌ها: «از خودبیگانگی»، سرمایه‌داری، سوسیالیسم، غربزدگی، بازگشت به خویشتن.

## مقدمه

در هر دوره تاریخی، مفهوم و موضوع خاص و عمده‌ای برجستگی یافته و مطمح نظر قرار می‌گیرد که متفکران عمدتاً به بحث و بررسی پیرامون آن می‌پردازند. برای کانت، که در اجتماع بوروکراتی و زاهدانه پروس می‌زیست، «وظیفه» ماحصل معنای زندگی بود. «صلح» آرمان اصلی هابز به‌شمار می‌رفت که در انگلیس در زمان جنگ داخلی می‌زیست. «سودگرایی» برای بنتهام، معرف هدف‌های اصلی طبقه متوسط انگلیس بود که حکومت اشراف زمین‌دار را به معارضه می‌طلبید. مفهوم «استثمار» نیز مدتی کانون توجه فلسفه سیاسی بیشتر لیبرالیست‌ها و سوسیالیست‌ها قرار داشت. اما امروزه بسیاری از اندیشمندان بر مفهوم «ازخودبیگانگی»، که از سابقه‌ای طولانی نیز برخوردار است، متمرکز شده‌اند (فوئر، ۱۳۴۷).

«ازخودبیگانگی»، که یکی از مهم‌ترین مسائل انسان‌شناختی است، در رشته‌های گوناگون علوم انسانی، از جمله جامعه‌شناسی، فلسفه، الهیات و حتی روان‌پزشکی محل توجه قرار گرفته و به معنای «جدایی و بیگانگی عناصری است که با هم مرتبط‌اند» (میلنر و براویت، ۱۳۸۵، ص ۳۱۵). مفهوم «Alienation»، که در زبان فارسی غالباً به «ازخودبیگانگی» و گاه به «بی‌خوبستی» یا «ناخوشی» و «جن‌زدگی» و به عبارتی دیگر ترجمه شده است، در اندیشه و فلسفه غرب، سابقه زیادی دارد (دریابندری، ۱۳۶۹، ص ۱). ریشه این اصطلاح، کلمه لاتینی «Alius» به معنای «دیگر» است. «Alienation» در اصل به معنای «جن‌زدگی» است و می‌توان گفت: استفاده از این واژه برای ادای چنین مقصودی به این دلیل است که از حاکمیت موجودی نامرئی و مسلط بر انسان حکایت می‌کند که انسان به‌صورت ناخودآگاه تسلیم اوست و به اندیشه و رفتار او جهت و شکل می‌دهد (مصباح و محیطی اردکان، ۱۳۹۰). به عقیده شارون، «ازخودبیگانگی» به عنوان یکی از عوامل تیره‌بختی در جامعه، در ساده‌ترین مفهوم آن، به معنای «جدایی» است؛ در واقع، «بیگانگی» مفهومی است که جامعه‌شناسان برای توصیف آن از سه ویژگی «جدایی از دیگران» (تنها بودن، انزوا)، «جدایی از کار معنادار»، و «جدایی از خودمان به عنوان موجوداتی فعال» نام می‌برند (شارون، ۱۳۷۹، ص ۲۴۷).

«ازخودبیگانگی» زمانی پدید می‌آید که فرد برای رسیدن به اهداف فرهنگی جامعه، دست به تلاش می‌زند و راه‌ها و شیوه‌هایی

را برای رسیدن به اهداف خود برمی‌گزیند؛ اما جامعه وسایل رسیدن به آن هدف‌ها را در اختیارش قرار نمی‌دهد. دوران مدرنیته همچنان که به پیش می‌رود، چالش‌های اساسی را برای افراد جامعه به وجود می‌آورد؛ چالش‌هایی که ممکن است فرد را از جامعه دور کند و در نهایت، نوعی انزوا و تنهایی را برای او به ارمغان آورد. از جمله چالش‌های اساسی مدرنیته، یأس اجتماعی یا حالت بی‌قدرتی در برابر ساختارهای جامعه است. یأس اجتماعی - در واقع - اولین مرحله بیگانگی اجتماعی است، و آن مرحله‌ای است که فرد خود را در برابر ساختارهای سخت جامعه می‌بیند و این احساس به او دست می‌دهد که توانایی رفتار در درون این ساختارها را ندارد و قادر به تغییر آنها نیست. او در این مرحله است که از جامعه و نظام مسلط بر آن مأیوس، و قدم به قدم به انتهای فرایند بیگانگی اجتماعی نزدیک می‌شود. مسئله بیگانگی از خود و اجتماع در افراد تا آن اندازه دارای اهمیت است که بسیاری از ناهنجاری‌ها و کج‌رفتاری‌های اجتماعی، از جمله خودکشی، اعتیاد به مواد مخدر و مانند آن، با «ازخودبیگانگی» و بیگانگی اجتماعی رابطه دارند (ستوده، ۱۳۷۳، ص ۷۹).

بحث و بررسی در زمینه مفهوم «ازخودبیگانگی» از جایگاه خاصی در میان برخی اندیشمندان برخوردار است. /ریک فروم در جایگاه یک روان‌کاوی اجتماعی، یکی از مهم‌ترین مسائل انسان‌مدرن را «بیگانگی از خویش» می‌داند. اهمیت این مفهوم در اندیشه او تا جایی است که نقشی محوری و مرکزی در آثار او ایفا می‌کند؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت: دیگر اندیشه‌های او مکمل و روشنی‌بخش این مفهوم هستند. علاوه بر این، علی‌رغم غربی بودن ریشه این مفهوم، متفکران مسلمان نیز به بحث و گفت‌وگو در باره آن پرداخته‌اند. مضمون اصلی آثار جلال‌آل احمد نیز، به‌عنوان یکی از اندیشمندان اجتماعی مسلمان، مفهوم «ازخودبیگانگی» است که در قالب مفاهیمی همچون «غرب‌زدگی» نمود یافته است (آزادارمکی، ۱۳۷۸، ص ۳۷۸-۳۷۹). نگاه /ریک فروم به مسئله «ازخودبیگانگی» در زمینه جامعه صنعتی غربی شکل گرفته؛ درحالی‌که /آل احمد در جامعه دینی در حال توسعه ایران به ارائه نظریه پیرامون این پدیده پرداخته است. با این حال، هر دو غرب را نشانه گرفته و در پی پیدایی راه‌های رهایی از آن‌اند؛ اما به روش‌ها و به گونه‌هایی متفاوت از یکدیگر. مفهوم «ازخودبیگانگی» در نظر هر دو، ناظر به پیامدهایی است که

غرب بر جای گذاشته؛ چه پیامد برای خود جامعه غربی و چه دیگر جوامع وابسته شده به غرب. بنابراین، با توجه به جایگاه خاص این دو متفکر در مقام اندیشه، و نیز برخی شباهت‌ها و تفاوت‌های مبنایی و ظاهری و همچنین با توجه به کمبود پژوهش در این زمینه، هدف اصلی این نوشتار آن است که به بررسی و مقایسه رویکرد فروم و آل احمد درباره مفهوم «از خودبیگانگی» بپردازد.

در جهت دستیابی به هدف مذکور، داده‌های مورد نیاز این پژوهش با روش کتابخانه‌ای و اسنادی و با ابزار فیش برداری گردآوری شد. در انتخاب متون ذی ربط نیز سعی بر آن بوده است که از متون اصلی و آثار دسته اول خود اندیشمندان استفاده گردد.

در زمینه بررسی مفهوم «از خودبیگانگی»، پژوهش‌هایی صورت گرفته است؛ علی/حمادی و همکاران (۱۳۹۰) در پژوهشی به بررسی و مقایسه مفهوم «از خودبیگانگی» نزد هگل، جوان و برخی مفسران قرآن پرداختند. نتایج پژوهش آنها، نشانگر آن بود که میان دو مکتب مذکور، علاوه بر تفاوت‌های مبنایی و اساسی، شباهت‌های زیادی نیز وجود دارد. علاوه بر این، حمادی (۱۳۷۶) در پژوهشی به بیان و مقایسه دیدگاه اسلام و اندیشمندان مسلمان، فارابی، ابن‌خلدون، مطهری و شریعتی درباره مفهوم مزبور پرداخته است. نتایج پژوهش صادقی حسن آبادی و گنججور (۱۳۸۹) نیز بیانگر آن است که خداباوری و خودیابی پیوند وثیقی با یکدیگر دارند؛ بدین صورت که انسان هر قدر به خدا نزدیک‌تر شود، خود را نیز بیشتر می‌یابد، و بعکس؛ هر چه از خدا دورتر شود، نسبت به خود، بیگانه‌تر خواهد شد.

همچنین تحقیقاتی از سوی برخی افراد همچون کارشکی (۱۳۸۹) و مصباح و محیطی اردکان (۱۳۹۰) به بررسی اندیشه‌های فروم، و تحقیقات منوچهری و عباسی (۱۳۸۹)، خلیلی (۱۳۸۳) و عبدالکریمی (۱۳۸۹) به بررسی اندیشه‌های آل احمد پرداخته‌اند. اما نوآوری و وجه تمایز مقاله پیش‌رو نسبت به پژوهش‌های پیشین آن است که با رویکردی نو به بررسی و مقایسه مفهوم «از خودبیگانگی» از نظر اریک فروم و جلال آل احمد در چهار بُعد ماهیت و چیستی «از خودبیگانگی»، نمودها، ریشه‌ها و راه‌های پیشنهادی برون رفت از آن پرداخته که در پژوهش‌های پیشین توجهی به آنها نشده است. در نهایت، بر اساس مطالب مطرح شده، این پژوهش به دنبال پاسخ‌گویی به پرسش‌های ذیل است:

۱. جلال آل احمد و اریک فروم هر کدام چه رویکردی نسبت به

مفهوم «از خودبیگانگی» دارند؟

۲. چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی بین جلال آل احمد و اریک فروم

در زمینه تشریح مفهوم «از خودبیگانگی» وجود دارد؟

### پیشینه نظری بحث

مقوله «از خودبیگانگی» یا «انسان از خودبیگانه» از آن دسته موضوعاتی است که مطمح نظر بسیاری از فیلسوفان و اندیشمندان در دوره مدرن و ماقبل آن قرار گرفته است؛ اندیشمندان همچون روسو، هگل، مارکس، هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه، فروم و برخی دیگر در غرب؛ و نیز متفکران مسلمانی همچون فارابی، ابن‌خلدون، مطهری، شریعتی و آل احمد در اسلام، هر کدام از زاویه‌ای خاص این موضوع را بررسی کرده‌اند.

شجره مفهوم «از خودبیگانگی» را می‌توان مستقیماً به جان کالون رساند که آدمی را به سبب «گناه اولیه» خویش، همیشه از خدا بیگانه می‌پنداشت. کالون بیان می‌کرد که «مرگ روحانی چیزی جز بیگانگی روح از خدا نیست؛ ما همگی چون مردگان به دنیا آمده‌ایم و چون مردگان زندگی می‌کنیم، تا زمانی که از شرکای زندگی مسیح شویم.» (فوئر، ۱۳۴۷).

در دوران جدید، اندیشه روسو در رساله‌ای درباره نابرابری، تصویر زنده‌ای که از خوبی طبیعی انسان و فاسدشدنش توسط جامعه برکشیده، شاید نخستین سرچشمه مفهوم «از خودبیگانگی» باشد (کوزر، ۱۳۷۲، ص ۱۱۰).

علاوه بر این، هگل شاید نخستین اندیشمندی باشد که تا زمان خودش، به طور دقیق به این موضوع نگریسته است. او مفهوم «از خودبیگانگی» را در حوزه‌های متفاوتی از قبیل دین به کار می‌برد؛ بدین صورت که او دین را به عنوان یکی از عوامل «از خودبیگانگی» انسان، به معنای نفی آن می‌داند (هگل، ۱۳۵۲، به نقل از: استیس، ۱۳۴۷)؛ بدین صورت که او جهان هستی را جلوه‌ای از یک حقیقت می‌داند که «روح مطلق» نام دارد. انسان و جهان خارج در اصل، از یک گوهرند، ولی انسانی که از این معنا آگاه نباشد جهان را مجموعه‌ای از چیزهای بیگانه از خود می‌پندارد و چون جهان خارج با جان او در اصل یکی است، چنین انسانی از نظر هگل با نفس خویش بیگانه است (ستوده، ۱۳۷۳، ص ۲۴۵).

برای فوئرناخ مفهوم اصلی «از خودبیگانگی»، امری جنسی بود؛

«انسان از خودبیگانه»، کسی بود که از زندگی جنسی خود وحشت کند

در آمیخته است؛ بازار و نظام حاکم بر اشیا، انسان‌ها و اشیا را به یک دید می‌نگرند و آزادی انسان را از بین می‌برند. امروزه فناوری آزادی فردی را در معرض نابودی قرار داده و انسان را تک‌بعدی و تک‌ساحتی ساخته است. در نهایت، مارکوزه به این نتیجه می‌رسد که در وضعیت زندگی مبتنی بر فناوری، آزادی فردی میسر نیست، و در نتیجه، «از خودبیگانگی» رخ می‌دهد (مارکوزه، ۱۳۵۹، ص ۱۶۸-۱۶۹).

در قرآن نیز بارها به غفلت از خود و سرسپردگی انسان به غیر از خدا اشاره شده و بت‌پرستی، پیروی از شیطان و هوای نفس و تقلید کورکورانه انسان از نیاکان و بزرگان نکوهش شده است. مفهوم «از خودبیگانگی» در قرآن، به معنای «خودزیانی» (به خود ضرر رساندن) نیز هست که در برخی از آیات به آن اشاره شده است؛ «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (حشر: ۱۹)؛ و همانند آنان نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا هم آنان را نسبت به خودشان دچار فراموشی کرد. در جای دیگری از قرآن آمده است: «بِسْمَا أَشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» (بقره: ۹۰)؛ آنچه خود را به آن فروختید، بد چیزی است! همچنین در آیه دوازدهم و بیستم سوره انعام آمده است: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ آنان که دچار خودزیانی شدند، پس آنها ایمان نمی‌آورند.

می‌توان گفت: تفاوت بینش قرآن با نظریه‌پردازانی همچون هگل و مارکس در این است که قرآن «دور شدن انسان از دین» را منشأ غفلت و «از خودبیگانگی» می‌داند، در حالی که نظریه‌پردازان مذکور، دین را از عوامل از پدیدآورنده «از خودبیگانگی» به‌شمار می‌آورند (مصباح و محیطی اردکان، ۱۳۹۰).

از نظر فارابی، اعمالی که در جهت سعادت انسان نباشد، موجب بروز «از خودبیگانگی» است. او با قرار دادن مدینه فاضله در برابر مدینه‌های غیرفاضله، بیان می‌کند که تنها در مدینه فاضله است که سعادت حقیقی انسان ممکن می‌شود، و سایر مدینه‌ها نیز همگی دچار «از خودبیگانگی» هستند (فارابی، ۱۳۶۴، ص ۱۶۰-۱۶۰).

در نهایت، شهید مطهری نیز در بحث از مفهوم «از خودبیگانگی»، به مقایسه تعالیم اسلامی و مکاتب فلسفی غربی می‌پردازد. در نظر او، تعالیم اسلامی، همه ابعاد انسانی را به عنوان یک کل در نظر می‌گیرند، در حالی که مکاتب غربی، هر کدام بر بُعدی از ابعاد چندگانه انسان تأکید می‌کنند و از این رو، به واسطه نگاه تک‌بعدی به انسان، رو به سوی بیگانگی از خود می‌برند (مطهری، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۶۳).

و تمام فکر او به سرکوبی جنسیت مشغول باشد. برای فوئرباخ، انتقاد از مذهب دقیقاً بدان سبب اهمیت فراوان داشت که اصول جامد دین مظهر این «از خودبیگانگی»، جنسی بود. فوئرباخ عامل اساسی در پیدایش «از خودبیگانگی» و تباهی انسان را «مذهب» می‌دانست. از نظر او مذهب، واقعیت دنیای مادی را نفی می‌کند و هدفش جدایی از جهان ماده و جدایی از حیات زیستی انسان است (فوئرباخ، ۱۹۵۷، ص ۱۳۸-۱۳۹). بدین‌روی، انسان مذهبی در نظر فوئرباخ، انسانی «از خودبیگانه»، قلمداد می‌شود (دریابندری، ۱۳۶۹، ص ۲۲۳).

شرح مفصل‌تر مفهوم «از خودبیگانگی» را می‌توان در نوشته‌های کارل مارکس مشاهده کرد. از نظر او، تاریخ بشر عبارت است از: تاریخ رشد و تعالی فزاینده انسان، و در همان حال، تاریخ بیگانگی رو به افزایش او. از نظر او، «بیگانگی» انسان به این معناست که انسان خود را به عنوان عامل فعال ادراک جهان تجربه نمی‌کند، بلکه جهان نسبت به او بیگانه می‌ماند. با «بیگانگی»، انسان، ماهیتاً «جهان» را و «خود» را منفعلانه و به‌طور صرفاً پذیرنده‌ای، همچون سوژه‌ای جدا از ایزه تجربه می‌کند (فروم، ۱۳۸۶، ص ۶۷). از نظر مارکس روند بیگانگی، در کار و نیز تقسیم کار متجلی می‌شود. به‌زعم او، کار، پیوند فعال انسان با طبیعت و خلق جهانی نو، شامل خلق خود انسان است. اما همچنان که مالکیت خصوصی و تقسیم کار گسترش پیدا می‌کند، کار این خصلت‌اش را، که تجلی قدرت‌های انسان است، از دست می‌دهد. کار و محصولات آن، همچون وجودی مجزا از انسان، جدا از اراده و برنامه‌اش تلقی می‌شود. در چنین وضعیتی، انسان‌ها تحت چیرگی نیروهای خودآفریده‌شان قرار می‌گیرند و «از خودبیگانه» می‌شوند (مارکس، ۱۳۸۷، ص ۹۸).

هورکهایمر و آدورنو از اعضای برجسته مکتب «فرانکفورت»، که رویکردی انتقادی نسبت به مدرنیته و دستاوردهای آن دارند، معتقدند: نقش «خرد» به وسیله‌ای برای نیل به اهدافی خاص در زمانی خاص تقلیل یافته است. این امر موجب می‌شود که انسان نیروی خویش را صرف تولید اشیا می‌کند که بر خودش مسلط می‌شوند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۹۷۳، ص ۴۶-۴۷). از نظر آنها، «عقل ابزاری» معطوف به سلطه بر طبیعت است و چنین مفهومی از عقل موجب بندگی انسان در برابر سرمایه شده است. بنابراین، انسان، هم نسبت به طبیعت بیگانه شده است و هم نسبت به گوهر انسانی خویش (احمدی، ۱۳۷۳، ص ۱۳۱). هربرت مارکوزه نیز معتقد است که امروزه سرنوشت فرد با اشیا

## نظرگاه اریک فروم درباره «از خود بیگانگی»

### ۱. ماهیت و چیستی

فروم در بررسی ماهیت مفهوم «از خود بیگانگی»، نخست ویژگی‌ها و خصایص انسان سالم را برمی‌شمارد و در ادامه، بر نبود آنها، برچسب «از خود بیگانگی» می‌زند. از این رو، برای پی بردن به ماهیت مفهوم «از خود بیگانگی» از نظر او، نخست باید انسان سالم را بشناسیم و سپس به بحث درباره «از خود بیگانگی» بپردازیم؛ زیرا در مقایسه با مفهوم انسان سالم است که مفهوم «از خود بیگانگی» روشن و قابل فهم می‌گردد.

**انسان سالم:** در نگاه فروم، تولد تنها به معنای آغاز زندگی نیست، بلکه فرایند تولد تا زمان مرگ ادامه دارد. سراسر زندگی انسان چیزی نیست جز فرایند خودزایی. در حقیقت، لحظه مرگ زمانی است که ما کاملاً متولد می‌شویم؛ گرچه مردن قبل از تولد، سرنوشت بیشتر مردم است (فروم، ۱۳۸۷، ص ۴۴). انسان نیازهایی دارد که از شرایط هستی او سرچشمه می‌گیرد. تمام کوشش انسان بر این است که پاسخی برای هستی خود پیدا کند و به تأمین نیازهایش بپردازد (همان، ص ۴۶-۴۹). انسان، که زمانی جزئی از طبیعت بود، از طبیعت گسست و دیگر توان بازگشت دوباره به آن را نیافت. انسان نسبت به این جدایی آگاهی دارد، ولی آگاهی از تنهایی و بیچارگی خود در مقابل طبیعت، زندگی او را به زندانی تحمل‌ناپذیر تبدیل می‌کند (فروم، ۱۳۹۰، ب، ص ۱۸۱۷).

انسان علاوه بر نیازهای جسمی با ریشه طبیعی، نیازهای دیگری نیز دارد که منشأ آنها هستی آدمی است (فروم، ۱۳۸۷، ص ۳۲-۲۰). بنابراین، زیستن در نظر فروم، تنها تأمین نیازهای جسمی و طبیعی نیست، بلکه انسان سالم کسی است که نیازهای انسانی‌اش نیز تأمین می‌شود. در نظر او، پاسخ‌گویی به تمام نیازهای انسان، هنر و تلاش فراوانی می‌طلبد؛ زیستن، خود یک هنر است، و در حقیقت، مهم‌ترین و در عین حال، مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین هنری است که انسان تجربه می‌کند. هدف این هنر، انجام کار بخصوصی نیست، بلکه معطوف به زندگی قابل تحسین و پرورش استعدادهای ذاتی است (فروم، ۱۳۹۰ الف، ص ۳۰). پس تنها با فراگیری هنر زیستن است که انسان می‌تواند به همه نیازهایش پاسخ مناسبی بدهد و به پرورش و شکوفایی استعدادهای خود بپردازد.

براین اساس، انسان علاوه بر نیازهای جسمی، مثل گرسنگی، تشنگی و غریزه جنسی، نیازهای دیگری دارد که نوع پاسخ‌گویی به

آنها سلامت و بیماری او را مشخص می‌کند. انسان، که از طبیعت جدا گشته، نیازمند آن است که وابستگی جدیدی به وجود آورد؛ زیرا انسان حتی اندک مدتی نیز تاب تحمل این جدایی را ندارد. انسان سالم علاوه بر اینکه باید در پی وابستگی باشد، نباید استقلال خود را نیز نادیده بگیرد. در نظر فروم، حتی اگر تمام نیازهای جسمی انسان هم برآورده شود، باز هم تنهایی و بی‌کسی مانند زندانی است که فرد باید از آن فرار کند تا سلامت عقل و روان او حفظ شود.

راه‌های متعددی برای رسیدن به این وابستگی وجود دارد که از میان آنها، تنها یک راه است که به تعالی و رشد انسان می‌انجامد: عشق. در نظر فروم، «عشق» عبارت است از: همبستگی و یگانگی با شخص، شیء و یا محیط خارج از خود، به شرط نگهداشتن فردیت و منزلت فردی. تنها عشق می‌تواند هم اتحاد انسان را با جهان تأمین کند و هم موازین شخصیت و فردیت او را حفظ نماید. عشق یعنی: وابستگی فعال و خلاق انسان به هم‌نوعش و به طبیعت در قلمرو فکر و اندیشه (فروم، ۱۳۸۷، ص ۵۱-۵۶). در عشق، آدمیان بر احساس جدایی غلبه می‌کنند، ولی با وجود این، انسان خودش است و شخصیت‌اش را حفظ می‌کند (فروم، ۱۳۹۰، ب، ص ۳۲). بنابراین، می‌توان گفت: نوعی وابستگی شرط هر نوع سلامت روانی است. ولی از میان گونه‌های وابستگی، فقط در عشق است که انسان در عین وابستگی و ارتباط با شخصی دیگر، آزادی و منزلت فردی‌اش نیز محفوظ می‌ماند.

موضع دیگر انسان، در وابستگی و حیوان اجتماعی بودن او و نیاز به اعتلا از مرحله حیوانیت انفعالی است؛ زیرا انسان سالم، تنها در سطح پاسخ‌گویی به نیازها و خواسته‌های حیوانی خود نمی‌ماند و به گونه‌های تداوم‌یافته در حال خودسازی، تطور و تکامل است. انسان از این موضع که نسبت به تولد یا مرگ خود، آگاهی و رضایت و میلی ندارد با سایر حیوانات مشابه است. ولی با برخورداری از موهبت خرد و تفکر، نمی‌تواند به نقش انفعالی حیوان اجتماعی قانع باشد. در این راه، انسان به دو گونه، در پی غلبه بر نقش انفعالی خود برمی‌آید که تنها یکی از این دو به رشد و تعالی و باروری او می‌انجامد: خلاقیت، خلق و هستی‌بخشی. انسان با وجود اینکه خود موجودی است خلق‌شده، و در خلق شدن خود نقشی نیز نداشته است، می‌تواند خالق باشد و دست به خلقت بزند؛ خود نیز آگاه است که هم مخلوق است و هم خالق. انسان از طریق کاشتن، رستنی‌ها را به وجود می‌آورد، شیء و ابزار می‌سازد، هنر ابداع می‌کند، فکر ایجاد می‌نماید؛ و به عنوان خالق

داشتن نیرو و قدرت به جهان می‌پیوندد و سایرین را جزئی از خود کرده و تنهایی خود را با تسلط بر دیگران برطرف می‌کند (فروم، ۱۳۸۷، ص ۵۱-۵۶). در این روش، فرد دیگران را به خود جذب و حل می‌کند، درحالی‌که در روش تسلیم، فرد خود تسلیم دیگران و در آنها حل می‌شد. تمایلات ناشی از مازوخیسم به سبب آنکه از نظر اجتماع بی‌آزارترند، معمولاً بیش از استعدادهای ناشی از سادیسم در معرض خودآگاهی قرار می‌گیرند و کمتر در پشت بهانه و دلیل پنهان می‌شوند (فروم، ۱۳۶۳، ص ۱۶۰). در نتیجه، می‌توان گفت: در هر دو نوع وابستگی مذکور (سادیسم و مازوخیسم)، تمامیت و آزادی انسانی از بین می‌رود. طرفین به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند، ولی به سبب فقدان قدرت درونی و اعتماد به نفس، که مستلزم استقلال و آزادی است، از خویشتن بیگانه می‌گردند.

سوم. «همرنگی با جماعت»؛ روش دیگری برای فائق آمدن بر مسئله جدایی و تنهایی است. در این روش، فرد زمانی بیشتر احساس ایمنی می‌کند که هرچه بیشتر شبیه دیگران باشد. هدف کلی او تأیید شدن به وسیله سایرین بوده و ترس عمده‌اش تأیید نشدن است. متفاوت بودن و در اقلیت بودن خطراتی هستند که «انسان از خودبیگانه» را تهدید می‌کنند (فروم، ۱۳۶۳، ص ۲۲۹). در این روش، فرد هم‌رنگ دیگران می‌شود و موافق انتظارات آنها عمل می‌کند. بدین سان، اختلاف بین «من» و «دنیای خارج» از بین می‌رود و فرد از اضطراب در امان می‌ماند.

چهارم. «تخریب»؛ فرد «از خودبیگانه» به جای اینکه به خلق و هستی‌بخشی روی آورد و خصوصیت مولد بودن خود را بالفعل سازد، به عملی درست عکس خلقت دست می‌زند. او با خود می‌اندیشد که اگر من نمی‌توانم خالق باشم، دست کم - می‌توانم ویرانگر باشم و دست به تخریب بزنم؛ زیرا برانداختن و ویرانگری نیز انسان را از زندگی عادی فراتر برده، او را ورای مرحله حیوان اجتماعی قرار می‌دهد (فروم، ۱۳۸۷، ص ۵۷)، با این تفاوت که او را از خود، بیگانه می‌سازد. تخریب دنیای خارج، راه گریز از احساس ناتوانی در مقابل آن تصور می‌شود. نابودسازی، در مقابل هر نوع تهدید از طرف دنیای خارج، به انسان تسکین می‌دهد.

بنابراین، بر اساس آنچه ذکر شد، هر چهار روشی که انسان برای فائق آمدن بر ترس از جدایی و انزوا و ایجاد وابستگی به آن متوسل می‌شود، فرد را از سلامت روانی و از انسان بودن تهی کرده، او را

عشق به هم‌نوع در خلق کردن، از مرحله حیوانیت اجتماعی فراتر می‌رود و به ورای حالت انفعالی و تصادفی بودن وجودش می‌رسد و وارد قلمرو اراده و آزادی می‌گردد (فروم، ۱۳۸۷، ص ۵۷).

به عبارت دیگر، می‌توان گفت: فروم پله‌ای از ارسطو، که انسان را حیوان ناطق قلمداد می‌کرد، فراتر رفته و علاوه بر تأکید بر نطق، عقل و منطق به عنوان ویژگی متمایز انسان از سایر حیوانات، انسان را حیوانی مولد نیز در نظر می‌گیرد که به وسیله خلق و تولید، به رشد و تکامل می‌رسد و پاسخی مناسب به نیازهایش می‌دهد.

بنابراین، انسان سالم کسی است که بهره‌ور بوده و پیوندش با جهان از راه عشق و کار تولیدی باشد و با این وسیله، با جهان متحد شود؛ از خرد خود برای دست یافتن به حقایق عینی استفاده کند؛ خود را شخصیت بی‌همتایی بداند و در عین حال، همبستگی خود را با دیگران حفظ کند و تا پایان حیات، در حال تولد و بازاندیشی باشد؛ زیرا تولد همچون فرایندی است که سراسر عمر را دربر می‌گیرد و انسان، تا پایان عمر، در حال شدن است.

انسان «از خودبیگانه»: نیازهای مبتنی بر هستی ویژه انسانی زمانی که پاسخ درخور و مناسبی نیابند و تأمین نگردند، ناسلامتی روحی انسان را در پی خواهند داشت که به نظر اریک فروم، چنین انسانی تحت عنوان «انسان از خودبیگانه» بازشناخته می‌شود. انسانی که در پی ایجاد یک وابستگی جدید، به عشق متوسل نمی‌شود، چهار راه دیگر پیش‌رو دارد که همگی آنها راه به «از خودبیگانگی» می‌برند؛ به این صورت که بر اساس نظر فروم - دست کم - پنج راه برای فراتر رفتن از تنهایی و انزوا و ایجاد وابستگی وجود دارد که تنها یکی از آنها، «عشق» به تعالی و رشد انسان ختم می‌شود و راه‌های دیگر سلامت روحی را به خطر انداخته، انسان را از خود بیگانه می‌کنند:

نخست. راه «تسلیم یا مازوخیسم»؛ در این روش، شخص می‌تواند با اطاعت از یک فرد، گروه، مؤسسه و یا چیزی دیگر و تسلیم به آنها، وابسته به جهان گردد و بدین سان، جدایی فردی خود را از طریق اتحاد با یک فرد و گروهی که از او بزرگتر است، رفع کند که در این صورت، هویت او وابسته به قدرتی می‌شود که تسلیم آن شده است (فروم، ۱۳۶۳، ص ۵۷-۶۴).

دوم. «سلطه یا سادیسم»؛ این راه دیگری است که فرد در جهت فرار از ترس جدایی، به آن پناه می‌برد. در این روش، عکس روش «مازوخیسم» اتفاق می‌افتد؛ به این صورت که در این روش، فرد با

جامعه سرمایه‌داری، الگوی اقتصادی خاص آن است، به گونه‌ای که اقتصاد، تعیین‌کننده سایر حوزه‌های اجتماعی شده است. جامعه سرمایه‌داری از یک‌سو، مبتنی بر اصل «آزادی سیاسی»، و از سوی دیگر، مبتنی بر «آزادی بازار» به منزله تنظیم‌کننده اقتصاد جامعه، و در نتیجه، مبتنی بر آزادی مناسبات اجتماعی است. بازار کالا تعیین‌کننده شرایط مبادله کالا است، و بازار کار، خرید و فروش کار را سامان می‌دهد و هم اشیای مصرفی و هم انرژی و مهارت سودمند بشری تبدیل به کالاهایی قابل مبادله می‌شوند. در حقیقت، ساخت اقتصادی، سلسله‌مراتب ارزش‌ها را به وجود آورده است که طی آن، اشیای کار و نیروی بشری ارزشمندتر شده است (فروم، ۱۳۹۰، ص ۱۰۸-۱۰۷).

ابتکار امور نیز در دنیای کار از فرد به بوروکراسی منتقل شده است و مردم به صورتی فزاینده، استقلال خود را از دست داده‌اند. تحت تأثیر فرایند تقسیم کار، در جامعه سرمایه‌داری کنونی، نوعی سازمان کار ایجاد شده که در آن، آدمی فردیت خود را از دست داده و به یک مهره قابل تعویض تبدیل شده است (همان، ص ۱۰۹).

امروزه نظام اقتصادی از کنترل اکثریت مردم خارج شده است و امکانی برای مردم وجود ندارد که بتوانند در کاری که به آن مشغول‌اند، از خود واقعاً ابتکار و خودانگیختگی بروز دهند (فروم، ۱۳۶۳، ص ۳۰۲-۳۰۳). در حقیقت، مشکل انسان مدرن ناشی از فقر نیست، بلکه نشئت گرفته از این است که در یک ماشین عظیم، به شکل مهره‌ای درآمد و زندگی‌اش از معنا خالی شده است. علاوه بر این، در نظام سرمایه‌داری، به کوشش و مهارت انسان کمتر از میزان واقعی ارزش گذاشته می‌شود که پیامد آن، پیدایش کار ناباور است. در نتیجه، متأثر از عوامل مذکور، جامعه سرمایه‌داری باعث شکل‌گیری منشی شده است تحت عنوان «منش بازاری». در این نوع جهت‌گیری، انسان خود را شیئی تلقی می‌کند که باید پیروزمندانه در بازار استخدام شود و همچون کالایی به فروش برسد (فروم، ۱۳۸۷، ص ۱۷۱).

شرایط مذکور، استقلال درونی، آزادی شخصی و نیز خلاقیت و مولد بودن انسان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؛ زیرا در نظام سرمایه‌داری، علاوه بر نکات ذکر شده، تمام دستگاه‌های اقتصادی بر اصل «مصرف» و «تولید توده‌وار» استوار گشته است که نتیجه آن چیزی فراتر از پیشروی هرچه بیشتر انسان به سمت «همسانی و هم‌نگی» نخواهد بود. در این نظام، همه چیز به صورت کالایی قابل خرید و فروش درآمد است و از توانایی، کار و فعالیت انسان به طور کامل استفاده نمی‌شود، و

«از خودبیگانگی» می‌سازد. بنابراین، در نظر اریک فروم، تنها عشق و خلق یا فعالیت بارور و تولیدی است که سلامت انسان را تأمین می‌کند؛ زیرا در این دو روش (عشق و خلاقیت) و پاسخ به تنهایی و انزوای انسانی، در عین وابستگی انسان به دیگران و جهان خارج، استقلال درونی و آزادی شخصی‌اش نیز حفظ می‌شود.

## ۲. ریشه‌یابی

«انسان از خودبیگانه» خود را واحد فعال نیروها و موهبت‌های خود تلقی نمی‌کند، بلکه خود را شیئی بی‌نوا می‌داند که به قدرت‌های خارج از خود، که جوهر هستی خویش را بر آنها تفویض کرده، متکی است. بیگانگی در جامعه امروزی، همه‌جانبه است و رابطه انسان با کار، با مواد مصرفی، با همکار و دیگران و با خود شخص را دربر می‌گیرد (فروم، ۱۳۹۰، ص ۲۸۰). در نظر اریک فروم، رفتار افراد تحت تأثیر فرهنگ و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنند. منش افراد تحت تأثیر الگوهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی شکل می‌گیرد. بدین‌رو، منش کودک از منش والدین متأثر است، و منش والدین و روش پرورش کودک نیز به نوبه خود، متأثر از ساختمان اجتماعی و فرهنگی‌شان است. بیشتر اعضای یک طبقه اجتماعی یا فرهنگی در عناصری از منش‌ها با هم شریکند. ساخت منش فردی، نتیجه برخورد تجربیات زندگی، فردی و فرهنگی با مزاج و ساختمان فیزیکی افراد است. تمام شخصیت یک فرد عادی بر حسب چگونگی روابط مردم با یکدیگر و به وسیله ساختمان اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه تعیین می‌گردد؛ به گونه‌ای که از تجزیه و تحلیل یک شخص، می‌توان به ساختمان تمام جامعه‌ای که فرد متعلق به آن است، رسید (فروم، ۱۳۹۰، ص ۱۰۷؛ فروم، ۱۳۹۰ الف، ص ۷۵-۷۶). بنابراین، برای بررسی ریشه‌های «از خودبیگانگی» به عنوان یک بیماری، که متأثر از فرهنگ، جامعه و الگوهای اقتصادی است، نخست باید به بررسی الگوهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی پرداخت.

بیگانگی انسان از قدمت بلندی برخوردار است که حتی در کتب مقدس نیز از آن به عنوان «بت‌پرستی» (فتیشیسم) یاد شده است. ولی امروزه با ورود به جامعه سرمایه‌داری، پدیده «از خودبیگانگی» شدتی بیش از پیش گرفته است. به عبارت دیگر، امروزه سرمایه‌داری سرچشمه اصلی «از خودبیگانگی» انسان مدرن است. عنصر اصلی

شناخت و تمایز انسان‌ها مبتنی بر مصرف گشته، و در نهایت، همرنگی، مستحیل شدن و ذوب افراد در جامعه، شدتی کم‌سابقه یافته است. در نتیجه، در چنین نظامی، نشانی از عشق و فعالیت تولیدی و بارور، که تجسم‌بخش خلاقیت انسان است، دیده نمی‌شود.

### ۳. راه برون‌رفت

از آنجاکه فروم، ریشه «ازخودبیگانگی» انسان مدرن را در زمینه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی او جست‌وجو می‌کند، بنابراین، راه برون‌رفت از این وضعیت را نیز راهی اجتماعی می‌داند؛ راهی که به سمت جامعه سالم می‌پیماید. در نظر او، جامعه‌ای سالم است که در آن، هیچ انسانی وسیله‌ای برای اجرای مقاصد دیگران نباشد و هدف کار و کوشش فقط متوجه نیروهای انسانی نهفته خود باشد. در چنین شرایطی است که انسان در چنین جامعه‌ای کانون به حساب می‌آید و تمام فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در خدمت رشد و تعالی او قرار می‌گیرند. علاوه بر این، جامعه سالم، مسئولیت مشترک و همبستگی انسان را افزایش داده، اعضای خود را برمی‌انگیزد تا رابطه خود را با دیگران بر پایه عشق و محبت برقرار کنند (فروم، ۱۳۸۷، ص ۳۱۵).

فروم تنها راه برون‌رفت از پدیده «ازخودبیگانگی» را «سوسیالیسم» می‌داند (فروم، ۱۳۸۹، ص ۳۰۱) که هدفش سازمان‌دهی مجدد اجتماعی و اقتصادی در جهت رهایی انسان از وسیله بودن برای مقاصد دیگران، غیر از خواسته‌های خود و ایجاد یک نظم اجتماعی است که در آن مسئولیت مشترک، خرد و بهره‌وری انسان افزایش می‌یابد، نه اینکه دچار مشکل و مانع‌گرد (فروم، ۱۳۸۷، ص ۳۲۳). به نظر فروم، راه برون‌رفت از بیگانگی انسان نسبت به خود، تک‌بعدی نبوده و تحول و تغییر برای گذار از بیگانگی، نیازمند تحول هم‌زمان و با هم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است؛ زیرا رهایی از این پدیده، زمانی ممکن می‌گردد که تحول مزبور تمام ابعاد را با هم و به صورت یکجا دربر گیرد.

سه بُعد موردنظر/ریک فروم، الگوی اقتصادی، الگوی اجتماعی و الگوی فرهنگی حاکم بر جامعه سرمایه‌داری است. در بُعد اقتصادی، به کار توجه می‌کند و به نقد تقسیم کار بی‌حد در جامعه سرمایه‌داری می‌پردازد و در برابر آن، به ارائه الگویی از مدیریت و کار در سازمان صنعتی می‌پردازد که در آن، از تمام استعدادهای انسانی بهره گرفته می‌شود؛ بدین‌صورت که کارگران به گروه‌های کوچکی

تقسیم می‌شوند که هر گروه به تمام کارهای درون کارخانه آگاه است و فرایند تولید را نیز زیر نظر دارد و امکان مشارکت و مسئولیت فعال برای هر کسی مهیا می‌گردد (همان، ص ۳۶۵-۳۶۶).

در بُعد سیاسی، به نقد دموکراسی امروزی می‌پردازد؛ بدین‌صورت که سازمان دموکراسی امروزی را خود وسیله‌ای می‌داند که موجب «ازخودبیگانگی» انسان گشته است. دموکراسی بر اکثریت تأکید دارد، و اقلیت را نادیده می‌گیرد، درحالی‌که از نظر تاریخی، تمام افکار و اندیشه‌های درست از آن اقلیت بوده است. در این زمینه، فروم پیشنهاد می‌کند که تصمیم صحیح در گروه‌های کوچک عملی است. در چنین گروه‌های کوچکی، موضوع‌های روز را نقد و درباره آنها گفت‌وگو می‌کنند. در این صورت، هر کسی نقش خویش را در مقام شریک و سهیم زندگی و اجتماع باز پس خواهد گرفت. بدین‌سان، فرایند ازخودبیگانگی مسیر خود را تغییر داده، رو به کاهش می‌گذارد (همان، ص ۳۸۳-۳۸۸).

در زمینه فرهنگی نیز به نقد نظام آموزشی و پرورشی می‌پردازد و بیان می‌کند که نظام حاکم هدفش به نوعی کالاگونه کردن انسان‌ها در جهت تطابق با نیازهای جامعه سرمایه‌داری تبدیل شده است. امروزه بین دانش نظری و عملی جدایی به وجود آمده است، درحالی‌که کار (عمل) باید فعالیتی بر مبنای درک و معرفت (نظر) شخص از کار باشد. اگر انسان بخواهد در جهان هستی، احساس آرامش و آسایش کند باید دانش را نه تنها با مغز، بلکه با تمام حواس خود و تمام وجودش جذب کند. باید آنچه را فکر می‌کند با جسمش عملی سازد و خود را به وسیله فکر و اندیشه‌اش با جهان متحد کند (همان، ص ۳۸۹-۳۹۱). تنها در این صورت است که استفاده از فکر و عمل به صورت هم‌زمان خواهد بود.

بنابراین، بر اساس آنچه گفته شد، در نظر فروم، هیچ تغییر و تحولی نباید به زور تحمیل شود، و چنانچه روشن شد تغییرات باید در ابعاد گوناگون و از جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به صورت هم‌زمان انجام گیرد، تغییری که به یک جنبه محدود شود، بر باددهنده هر تغییر دیگری است.

### نظرگاه جلال آل‌احمد درباره «ازخودبیگانگی»

#### ۱. ماهیت و چیستی

در آثار آل‌احمد، مفهوم «ازخودبیگانگی» تحت لوای «غرب‌زدگی» مطرح شده است. او کتابی نیز با همین عنوان دارد. وی پیش از



ماشین در نظر آل احمد، فناوری و وسایل تکنولوژیک است. در نظر او، مراد از «غرب‌زدگی»، وابستگی بیش از حد به غرب و «از خودبیگانگی» است. جامعه «از خودبیگانگانه»، جامعه وابسته و غرب‌زده، جامعه‌ای است که اصالت خود را فراموش کرده است؛ به‌صورتی که تمام و کمال خود را وابسته به غرب می‌داند.

در یک تحلیل کلی، روند «غرب‌زدگی» و «از خودبیگانگی» در نظر آل احمد را می‌توان این‌گونه ترسیم کرد که بنیادی‌ترین وصف «از خودبیگانگی»، وابستگی فناورانه به غرب است که خود این وابستگی، دنباله‌روی سیاسی و اقتصادی از غرب را در پی خواهد داشت. در ادامه، وابستگی سیاسی و اقتصادی موجب از دست رفتن شخصیت تاریخی و فرهنگی ما می‌شود. به زبان آل احمد: «ما نتوانسته‌ایم شخصیت تاریخی و فرهنگی مان را در قبال ماشین و هجوم جبری‌اش حفظ کنیم، بلکه مضمحل گشته‌ایم.» که این نیز به نوبه خود، موجب انکار سنت و پشت پا زدن به آن و در نتیجه، بی‌ریشگی و عدم اصالت تاریخی می‌شود. در نهایت، شرایط مذکور، احساس خودکم‌بینی در قبال غرب و پذیرش عبودیت و بردگی در مواجهه با جوامع غربی را در پی دارد. بنابراین، «از خودبیگانگی» پدیده پیچیده‌ای است که در اثر چرخه فناورانه، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و در نهایت روان‌شناختی، به معنای «پذیرش عبودیت و بردگی»، شکل می‌گیرد.

«از خودبیگانگی» با اوصافی که آل احمد برای آن برمی‌شمرد، موجب در هم ریختن ساخت و بافت اجتماع می‌شود و به قول خود او، موجب پدید آمدن جنگی از تضادها می‌گردد که تمام عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی را دگرگون کرده، از انسان و جامعه، نمونه‌هایی جدید با خصایص و ویژگی‌های جدید خلق می‌کند. نمونه‌های «از خودبیگانگی» را می‌توان در سه سطح اجتماعی، فرهنگی و فردی مشاهده و بررسی کرد.

## ۲. نمودها

«غرب‌زدگی» جنگی از تضادها در سطح اجتماعی و فرهنگی پدید آورده است:

نخست. وضعیت روستاها را نابسامان کرد. در روستا، که همان فرهنگ سنتی حاکم بود، با ورود ماشین به آنجا، مشکلات و مسائل بسیاری پیدا شد. بنابراین، با توجه به وضعیت نامناسب روستاها و در مقابل آن، غلبه نمونه ایده‌آل زندگی شهری و شهرنشینی، خیل

کتاب *غرب‌زدگی*، در آثاری همچون *کارنامه سه ساله و سه مقاله دیگر*، این مفهوم را بیان کرده بود. او در این آثار، به بیان نوعی «از خودبیگانگی» و انقیاد فرهنگی می‌پردازد و غرب‌زدگی را به عنوان درد و مسئله اساسی جامعه معرفی می‌کند (آل احمد، ۱۳۴۱؛ آل احمد، ۱۳۴۲). او در بیشتر داستان‌ها و نقدهایش، در پی طرح بنیان نظریه‌ای اجتماعی به نام «غرب‌زدگی» بود؛ به‌گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد غرب‌زدگی، که تجلی مفهوم «از خودبیگانگی» نیز هست، مفهوم محوری اندیشه اوست و بیشتر کارهای قبلی و بعدی او هر کدام به نوعی مکمل کتاب *غرب‌زدگی* اویند (آزادارمکی، ۱۳۷۸، ص ۳۷۷-۳۷۹). به همین دلیل، بررسی مفهوم «از خودبیگانگی»، مستلزم تأکید و تکیه بیشتر بر کتاب *غرب‌زدگی* است.

در نظر آل احمد، «غرب‌زدگی» (یا همان از خودبیگانگی) مجموعه عوارضی است که در زندگی و فرهنگ و تمدن و روش اندیشه مردمان نقطه‌ای از عالم حادث شده است، بی‌هیچ سنتی به عنوان تکیه‌گاهی و بی‌هیچ تداومی در تاریخ و بی‌هیچ مخرج تحول‌یابنده‌ای، بلکه فقط به عنوان سوغات ماشین (آل احمد، ۱۳۷۱، ص ۳۴). هدف آل احمد از طرح این بی‌ریشگی و «از خودبیگانگی» آن است که زمینه‌های آن را مشخص ساخته، راه سازنده‌ای در جهت برون‌رفت از آن پیدا کند. در نظر او، «غرب» و «شرق» مفاهیمی جغرافیایی نیستند، بلکه خصیلتی اقتصادی دارند. ممالک غربی ممالکی رشد یافته، صنعتی و از لحاظ اقتصادی پیشرفته هستند که قادرند به کمک ماشین، مواد خام را به صورت پیچیده‌تری درآورند و به بازار عرضه کنند. در مقابل، ممالک شرقی ممالکی عقب‌مانده یا در حال رشد و غیرصنعتی‌اند که تنها مصرف‌کننده مصنوعات غربی محسوب می‌شوند (آل احمد، ۱۳۷۱، ص ۱۸-۱۹)؛ به این صورت که ملاک تمایز جوامعی که تحت عنوان «شرق» و «غرب» دسته‌بندی شده، از یکدیگر مجزا می‌گردند، میزان سرمایه و توسعه صنعتی و در پی آن، توسعه اقتصادی آنهاست، نه شرایط جغرافیایی‌شان.

در اندیشه آل احمد، «غرب‌زدگی» مشخصه دورانی از تاریخ ماست (منظور او اختصاصاً تاریخ جامعه ایران است) که هنوز به تکنولوژی دست نیافته‌ایم و رمز سازمان و ساختمان آن را نمی‌دانیم؛ مشخصه دورانی است که با مقدمات ماشین، یعنی با علوم جدید و فناوری درست آشنا نشده‌ایم و به جبر بازار و اقتصاد و رفت و آمد نفت، ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشین‌ایم (همان، ص ۳۱).

ششم. در نظر آل/احمد، نهایت «غرب‌زدگی» و «ازخودبیگانگی» در ازدواج با غربی‌هاست، که این یکی از حادث‌ترین صورت‌های «غرب‌زدگی» است (آل احمد، ۱۳۷۱، ص ۱۱۰).

هفتم. ناکارآمدی روشنفکری؛ آل/احمد نقش والایی برای روشنفکر قایل است؛ ولی بر این عقیده است که «غرب‌زدگی» دامن روشن‌فکران را نیز گرفته است؛ بسیاری از روشن‌فکران، بی‌ریشه، بی‌خاصیت و بی‌هویت گشته‌اند و در بند مشکلات جامعه نیستند (آل احمد، ۱۳۷۶، ص ۸۵).

علاوه بر نمودهای اجتماعی و فرهنگی، آل/احمد نمودهای بسیاری برای «ازخودبیگانگی» در سطح فردی نیز بیان می‌کند. به نظر او، آدم «غرب‌زده» پا در هواست؛ با عمق اجتماع و فرهنگ و سنت رابطه‌ها را بریده است؛ چیزی است بی‌هیچ رابطه با گذشته و بی‌هیچ درکی از آینده. آدم «غرب‌زده» هرهری مذهب است؛ به هیچ چیز اعتقاد ندارد. اما به هیچ چیز هم بی‌اعتقاد نیست، یک آدم التقاطی است؛ نان به نرخ روز خور است؛ همه چیز برایش علی‌السویه است. نه ایمانی دارد، نه مسلکی، نه مرامی، نه اعتقادی، نه به خدا یا بشریت، نه در بند تحول اجتماع است، نه در بند مذهب و لامذهبی؛ حتی لامذهب هم نیست، هرهری مذهب است (آل احمد، ۱۳۷۱، ص ۸۱).

علاوه بر این، آدم «غرب‌زده» راحت‌طلب است؛ ماشین‌اش که مرتب باشد و البته سر و پُزش، دیگر هیچ غمی ندارد. آدم «غرب‌زده» معمولاً هیچ تخصصی ندارد؛ همه کاره و هیچ‌کاره است؛ شخصیت ندارد، چیزی است بی‌اصالت، خودش، خانه‌اش و حرف‌هایش بوی هیچ چیز را نمی‌دهند او فقط نوشته‌های غربی را ملاک و مأخذ می‌داند و حتی خودش را از زبان شرق‌شناسان می‌شناسد از همه مهم‌تر اینکه آدم «غرب‌زده» چیزی را به عنوان مسئله نفت نمی‌شناسد (همان، ص ۸۲-۸۵). بنابراین، می‌توان گفت: اصلی‌ترین ویژگی آدم «غرب‌زده» در نظر آل/احمد این است که نسبت به خود، بیگانه گشته؛ خودش را از نظر دیگران می‌شناسد؛ بیشتر به دنبال تظاهرگرایی است و به عمق مسائل کاری ندارد؛ فقط پوسته‌روی غرب را دیده و در پی آن است که خود را هرچه بیشتر شبیه آن سازد، غافل از اینکه این پوسته‌روی غرب امتدادی عمیق دارد و به علاوه از ریشه تاریخی بسیاری برخوردار است، ولی آدم «غرب‌زده» آنها را نمی‌بیند.

### ۳. ریشه‌یابی

همان‌گونه که آل/احمد بیان کرده، این پدیده حاصل گرایش به فرهنگ

عظیمی از روستاییان را از روستا کند و روانه شهرها ساخت. در نظر آل/احمد، جبر مصرف‌مشین، شهرنشینی می‌آورد که به دنبال آن، کنده شدن از زمین صورت خواهد گرفت. بدین‌روی، مردم روستایی روانه شهرها شدند، و چون توانایی یافتن مسکن و مأوا و کار (شغل) درخور توجهی نداشتند، زمینه برای پیدایش بسیاری مشکلات فراهم شد (آل احمد، ۱۳۷۱، ص ۵۲-۵۰).

دوم. رواج شهرنشینی که نتیجهٔ بلافصل «غرب‌زدگی» بود، به رواج بدینی و بی‌اعتمادی در میان شهرنشینان دامن زد. این پدیده، که در ادبیات علوم اجتماعی از آن به عنوان «کاهش و فرسایش سرمایه اجتماعی» یاد می‌شود، به‌زعم بسیاری از صاحب‌نظران، حلقهٔ مفقودهٔ جوامع در حال توسعه است که آل/احمد به درستی آن را تشخیص داده است. رواج شهرنشینی و «ازخودبیگانگی» به زبان آل/احمد شرایطی را پدید می‌آورد؛ به این صورت که «هر آدمی بست نشسته در حصار است از بدینی و کج‌اندیشی و بی‌اعتمادی و تکروری» (همان، ص ۵۳-۵۴).

سوم. آزادی زنان؛ با ورود و هجوم تکنولوژی به جامعه، ندای آزادی زنان و حضور آنها در جامعه سر داده شد. ولی به زنان تنها اجازهٔ تظاهر در اجتماع داده شد؛ فقط تظاهر؛ یعنی خودنمایی. زن، که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون بود، به ولنگاری، خودنمایی و بی‌بند و باری کشیده شد. زنان تبدیل به مصرف‌کنندگان سر به راه و مطیع محصولات صنایع غربی (پودر و ماتیک) گشتند (همان، ص ۵۶-۵۷).

چهارم. در پی «غرب‌زدگی» جامعه، در برنامهٔ مدارس کشور، هیچ‌گونه هماهنگی مشاهده نمی‌شود. در برنامهٔ مدارس، هیچ اثری از تکیه به سنت، هیچ جاپایی از فرهنگ گذشته، هیچ ماده‌ای از مواد اخلاق یا فلسفه و هیچ خبری از ادبیات در آنها به چشم نمی‌خورد. مرکز آموزش عالی نیز به وضوح «غرب‌زده» (ازخودبیگانه) گشته است؛ دانشگاه ملی شکل‌دگانی به خود گرفته و جایگاهی شده است برای روشن‌فکران «غرب‌زده». علاوه بر این، در آموزش عالی کشور، زبان‌های بیگانه رواج یافته‌اند و بسیاری از واژگان غربی به زبان فارسی رخنه نموده‌اند (همان، ص ۹۹-۱۰۱).

پنجم. محیط‌های مذهبی متحجر شده‌اند و به صورت سنگ‌واره درآمده‌اند روحانیت در قبال هجوم غرب به پیلهٔ تعصب و تحجر و به پیلهٔ متون کهن پناه برده و به ملاقطه‌ای پروردن قناعت کرده است. ایشان هنوز در چرخهٔ باطل مباحث ابتدایی و مبنایی مانده‌اند. وقتی آدمی را از عالم کلیات اخراج کنند به دامن جزئیات درخواهد آویخت (آل احمد، ۱۳۷۶، ص ۱۴۰).

پنجم. حکومت خودکامه؛ حکومت حاکم در دوران معاصر به سمت استبداد و خودکامگی حرکت کرده و به غربی‌سازی اجباری جامعه روی آورده که یکی از مهم‌ترین نمودهای آن کشف حجاب اجباری است (همان، ص ۴۶-۴۷).

براساس آنچه گفته شده، شکل‌گیری پدیده «از خودبیگانگی» در نظر آل‌احمد، فرایندی پیچیده و چندبعدی است که تنها با مشخص کردن یک عامل خاص، نمی‌توان آن را شناخت، بلکه باید عوامل متعدد و متنوعی همچون عوامل جغرافیایی، تاریخی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی را با هم و در امتداد هم در پیدایش آن دخیل دانست.

#### ۴. راه برون‌رفت

«از خودبیگانگی» در نگاه آل‌احمد - چنانچه معلوم گشت - ابعاد بسیاری دارد؛ در سطح فردی و نیز در سطوح اجتماعی و فرهنگی نمود پیدا کرده است. بدین‌رو، برای برون‌رفت از آن، روش تک‌بعدی مناسب نیست. در همین زمین، آل‌احمد نیز راه‌هایی برای خروج از این بحران پیشنهاد می‌دهد. به اعتقاد او، «غرب‌زدگی» به مثابه «از خودبیگانگی» و فراموش کردن هویت و اصالت خویش است که به دنبال آن، از سنت و فرهنگ خودی بریده‌ایم و به فرهنگ و تمدن غربی روی آورده‌ایم و به مصرف‌کننده مطیع محصولات غربی تبدیل شده‌ایم. آل‌احمد برای برون‌رفت از این مشکل، ایده «بازگشت به خویشتن» را مطرح می‌کند و بیان می‌دارد که فناوری و ماشین را باید گرفت و بومی‌سازی کرد، به‌گونه‌ای که با فرهنگ و تمدن ما سازگاری داشته باشد. به بیان آل‌احمد، باید جان این دیو ماشین را در شیشه کرد و آن را به اختیار خویش درآورد؛ همچون چارپایی باید از آن کار کشید. باید ماشین را ساخت و داشت، اما در بندش نبایست ماند؛ نباید گرفتارش شد؛ زیرا ماشین وسیله است و هدف نیست. هدف، از بین بردن فقر و رفاه مادی در دسترس همه گذاشتن است (آل‌احمد، ۱۳۷۱، ص ۶۵).

او همچنین بیان می‌کند که در این زمینه، باید نگرش واقع‌بینانه داشته باشیم و از سه نوع مالخولیای رایج، که دچار آنیم، فراتر رویم؛ مالخولیای خودبزرگ‌بینی؛ مالخولیای افتخار به گذشته باستانی؛ مالخولیای توهم توطنه. دیگر راه برون‌رفت از این مسئله، اصلاح روشنفکری و روحانیت است؛ زیرا این دو علی‌رغم توانایی بالقوه و ظرفیت بسیاری که دارند، از وظیفه اصلی خود دور شده‌اند. روحانیت کاملاً به انزوا رفته و روشن‌فکران

و تمدن غربی بدون داشتن پایگاه و تکیه‌گاهی در داخل است. آل‌احمد برای ریشه‌یابی این پدیده، به تاریخ ایران، حتی پیش از اسلام رجوع می‌کند و آن را پی می‌گیرد و به تاریخ معاصر می‌رسد.

آل‌احمد ریشه‌های «از خودبیگانگی» را طی پنج دسته بررسی کرده است:

نخست. عدم شکل‌گیری تمدن شهری؛ در طول تاریخ، قبایل بدوی و بیابانگرد به گونه‌ای مستمر به سرزمین ما حمله و همه چیز را از ریشه ویران می‌کردند. هیچ‌قرنی از دوره‌های افسانه‌ای و تاریخی ما نبوده که قبیله‌ای به ما حمله نکرده باشد. بنابراین، در طول تاریخ - به معنای دقیق کلمه - به تمدن شهری دست نیافته‌ایم. هر سلسله‌ای که می‌آمد نخست بساط سلسله پیشین را از پای بست ویران می‌کرد. دلیل دیگر برای نرسیدن به تمدن شهری این است که ما در طبیعتی خشک و خشن قرار داریم، درحالی‌که تمدن‌های شهری بزرگ در برخی نواحی از زمین استقرار پیدا می‌کنند که سرد است و در میان دو مدار رأس‌السرطان و مدار قطب شمال قرار گرفته‌اند (آل‌احمد، ۱۳۷۱، ص ۲۰-۲۴).

دوم. تعصب دینی و مذهب‌گرایی شدید؛ تعصب مذهبی یکی از موانع رشد و توسعه کشور و همچنین یکی از زمینه‌های «غرب‌زدگی» است. به نظر آل‌احمد، همان زمان که ما به محافل سری مذهبی پناه بردیم و به خواب رفتیم، در غرب روز به روز بر تعداد مدارس و آزمایشگاه‌های علمی‌اش افزون می‌گشت. تعصب مذهبی آدم را به سمت جزئیات بی‌فایده می‌برد و او را از اصول مهم دور می‌کند، در نتیجه، انواع عقب‌ماندگی‌ها را به دنبال خواهد داشت (همان، ص ۲۹-۳۸).

سوم. وابستگی اقتصادی به نفت؛ از زمانی که نفت پیدا شد، اقتصاد ما ضربه زیادی خورد و سیاست و اقتصادمان به دست غربی‌ها افتاد (همان، ص ۴۱-۴۲). هنوز فناوری استخراج نفت را در دست نداشتیم که مجبور به استفاده از فناوری غربی شدیم، وابستگی به فناوری، «از خودبیگانگی» را با خود به همراه می‌آورد.

چهارم. انفعال روحانیت و روشن‌فکران؛ روحانیت، که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال غرب بود، از زمان مشروطیت در مقابل هجوم ماشین در لاک خود فرو رفت و قدم به قدم عقب نشست. روشن‌فکران نیز به جای اینکه در اندیشه راهی برای توسعه باشند، در پی آن بودند که بدون در نظر گرفتن سنن و آداب اصیل کشور، سراپا غربی شوند (همان، ص ۴۲-۴۴).

فرهنگی را نیز مدنظر داشت؛ به گونه‌ای که بیشترین تأکیدش بر نموده‌های اجتماعی و فرهنگی بود.

راه برون‌رفت در نظر این دو نیز با هم تفاوت دارد. فرورم راه رهایی را «سوسیالیسم» می‌داند، اما آل‌احمد «بازگشت به خویشتن» را مطرح می‌کند که منظور وی از آن، «بازگشت به خویشتن سنتی و اصالت فرهنگی و تاریخی» است. در حقیقت، آل‌احمد راه برون‌رفت را در گذشته‌ای آرمانی و بازگشت به آن می‌داند، اما فرورم کاملاً در جهت مخالف آل‌احمد، آینده را مدنظر دارد و در پی آن است با توسل به «سوسیالیسم» و نگاه به آینده، راه رهایی هموار گردد.

به نظر فرورم، دنیای سرمایه‌داری غربی، موجب تشدید پدیده «ازخودبیگانگی» گشته است. در نظر آل‌احمد نیز غربی‌شدن و وابستگی به دنیای غرب موجب بیگانگی شده است. این شباهت، متأثر از شرایط کلی حاکم بر آن دوره زمانی است که این دو متفکر در آن می‌زیستند. آل‌احمد، «غرب‌زدگی» را تحت تأثیر فیلسوف آلمانی، مارتین هایدگر مطرح کرد. فرورم نیز، که آلمانی بود، تحت تأثیر آن گفتمان و فضای فکری، به نظریه‌پردازی می‌پرداخت.

اریک فرورم یکی از ویژگی‌های انسان سالم را خالق بودن و به عبارت دیگر، مولد بودن می‌داند. آل‌احمد نیز یکی از ویژگی‌های جامعه سالم را خالق ماشین و فناوری بودن می‌داند. همچنین، هر دو مخالف هم‌رنگی و توده‌ای شدن هستند. فرورم را انسانی که تسلیم دیگران می‌شود «ازخودبیگانه» می‌داند. آل‌احمد نیز جامعه‌ای را که در مقابل هجوم تکنولوژی سر فرود می‌آورد و تسلیم می‌شود، جامعه‌ای «ازخودبیگانه» می‌داند.

در زمینه راه برون‌رفت نیز بین هر دو شباهت‌هایی وجود دارد: فرورم قایل به آن است که انسان باید در عین حفظ استقلال، با دیگران نیز ارتباط سازنده و بارور داشته باشد. آل‌احمد نیز بر آن است که باید در عین استفاده از تکنولوژی، استقلال خود را حفظ کرد و از تکنولوژی به عنوان ابزاری استفاده کرد و در بند آن نباید بود. هر دوی آنها بر چندبعدی بودن راه برون‌رفت «ازخودبیگانگی» نیز تأکید می‌کردند؛ به این صورت که هر دو قایل به آن بودند که تنها با تغییر یکی از وجوه جامعه، نمی‌توان «ازخودبیگانگی» را کاهش داد؛ زیرا این امر مستلزم تغییر در تمام جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جامعه معاصر است.

به‌طور کلی، می‌توان گفت: علت اصلی تفاوت بین این دو به خاطر

نیز کاملاً «غرب‌زده» شده‌اند و «بازگشت به خویشتن» و اصلاح جامعه جز با اصلاح روشنفکری میسر نمی‌شود.

آل‌احمد بیان می‌کند که ما محتاج روشن‌فکرانی هستیم که متخصص و اصولی باشند، نه آدم‌های تندرو و غرب‌زده که انبان معلومات بشری‌اند و همه کاره‌اند و هیچ کاره (آل‌احمد، ۱۳۷۶، ص ۹۰). در حقیقت، «بازگشت به خویشتن» بدون به صحنه آمدن روحانیت ممکن نیست. همچنین این دو نیرو جز با پیوستن به یکدیگر و ایجاد وحدت میان آنها، توانایی برون‌رفت از پدیده «ازخودبیگانگی» را ندارند. در نهایت، آل‌احمد کوشید فاصله میان روشنفکری و روحانیت را از میان بردارد و با تکیه بر قدرت آنها، در صورت اتحاد با یکدیگر، ایده «بازگشت به خویشتن» را عملیاتی سازد.

### نتیجه‌گیری

پژوهش پیش‌رو به بررسی مفهوم «ازخودبیگانگی» در نظر جلال آل‌احمد و اریک فرورم پرداخت. هر یک از آن دو از زاویه‌ای خاص به این مفهوم می‌نگرند. این دو علاوه بر شباهت‌ها و اشتراکات، وجوه تمایزی نیز با یکدیگر دارند. می‌توان گفت: ریشه تفاوت‌های فرورم و آل‌احمد به پیشینه فکری و جهان‌بینی متفاوت آنها برمی‌گردد. فرورم از منظری روان‌کاوانه به این پدیده می‌نگرد، ولی آل‌احمد با نگرشی جامعه‌شناسانه با آن برخورد می‌کند. آل‌احمد با جهان‌بینی مذهبی، ولی فرورم با جهان‌بینی علمی به بحث و بررسی می‌پردازند.

مفهوم «خود» در نظر این دو، با هم تفاوت دارد. منظور اریک فرورم از «خود»، شخصیت، منش و ویژگی‌های شخصی هر فرد است؛ مثلاً کنش و واکنش‌های هر شخص و جهت‌گیری افراد به رخدادها و مسائل فردی، درحالی‌که برداشت اجتماعی آل‌احمد از «خود» وجه گسترده‌تری از آن دارد و منظور وی از «خود»، اصالت فرهنگی، سنتی و تاریخی است. پس با توجه به تفاوت نظر این دو در ماهیت مفهوم «خود»، به طریق اولی، فرایند بیگانگی از خود نیز در نظر این دو با هم تفاوت‌هایی دارد. «ازخودبیگانگی» در نظر فرورم، از «منش و جهت‌گیری سالم، بیگانه شدن» است. ولی در نظر آل‌احمد، «ازخودبیگانگی» به معنای «بیگانه شدن از اصالت فرهنگی و تاریخی و وابسته شدن به فرهنگی دیگر» است. فرورم با آنکه نموده‌های اجتماعی «ازخودبیگانگی» را از نظر دور نمی‌داشت، ولی بیشتر بر نموده‌های فردی «ازخودبیگانگی» تأکید می‌کرد، درحالی‌که آل‌احمد علاوه بر نموده‌های فردی، نمود اجتماعی و

ستوده، هدایت‌الله، ۱۳۷۳، *درآمدی بر روانشناسی اجتماعی*، تهران، آوای نور.

شارون، جوئل، ۱۳۷۹، *ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.

صادقی حسن آبادی، مجید و مهدی گنجور، ۱۳۸۹، «خداپاوری، خودیابی یا از خودبیگانگی»، *الهیات تطبیقی*، ش ۱، ص ۷۷-۹۶.

عبدالکریمی، بیژن، ۱۳۸۹، «جلال آل احمد، غرب‌زدگی و ضرورت بازگشت به خویشتن»، *عرب‌شناسی بنیادی*، دوره اول، ش ۱، ص ۱۱۹-۱۴۶.

علی احمدی، علیرضا و همکاران، ۱۳۹۰، «از خودبیگانگی مقایسه‌ای از دیدگاه هگلیمان جوان و برخی مفسران قرآن»، *پژوهش‌های میان‌رشته‌ای قرآن کریم*، ش ۴، ص ۳۷-۴۴.

فرازی، ابونصر، ۱۳۶۴، *احصاء العلوم*، ترجمه حسن خدیوچم، تهران، علمی و فرهنگی

فروم، اریک، ۱۳۶۳، *گرمیز از آزادی*، ترجمه داوود حسینی، تهران، ارسطو.

\_\_\_\_\_، ۱۳۸۶، *سرشت راستین انسان؛ برداشت مارکس از انسان*، ترجمه فیروز جاوید، تهران، مروارید.

\_\_\_\_\_، ۱۳۸۷، *جامعه سالم*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، کتابخانه بهجت.

\_\_\_\_\_، ۱۳۹۰، *انسان برای خوشتن؛ پژوهشی در روانشناسی اخلاق*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، کتابخانه بهجت.

\_\_\_\_\_، ۱۳۹۰، *هنر عشق ورزیدن*، ترجمه پوری سلطانی، تهران، مروارید.

فوتر، لوییز، ۱۳۴۷، «سابقه مفهوم از خودبیگانگی»، ترجمه محمدرضا پیروزکار، *مطالعات جامعه‌شناختی*، دوره قدیم، ش ۲، ص ۲۷-۲۵.

کارشکی، حسین، ۱۳۸۳، «مقایسه دیدگاه اسلام و فروم در باب انسان»، *سروش اندیشه*، ش ۹، ص ۷۸-۱۰۳.

کوزر، لوئیس، ۱۳۷۲، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علم.

مارکس، کارل، ۱۳۸۷، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه.

مارکوزه، هربرت، ۱۳۵۹، *انسان تک‌ساختی*، ترجمه محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر.

مصباح، علی و محمدعلی محیطی اردکان، ۱۳۹۰، «بررسی مبانی انسان‌شناختی دیدگاه‌های اریک فروم»، *معرفت فلسفی*، ش ۳۱، ص ۱۹۵-۲۲۶.

مطهری، مرتضی، ۱۳۶۹، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا، ج ۲.

منوچهری، عباس و مسلم عباسی، ۱۳۸۹، «فرایند شکل‌گیری اندیشه سیاسی جلال آل احمد»، *سیاست*، دوره چهارم، ش ۴، ص ۲۹۹-۳۱۳.

میلنر، آندرو و جف براویت، ۱۳۸۵، *درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، تهران، ققنوس.

هگل، گئورگ ویلهلم فردریش، ۱۳۵۲، *خدایگان و بنده*، ترجمه حمید عنایت، تهران، خوارزمی.

Horkheimer, Max. and Theodor, Adorno, 1973, *Dialectic of Enlightenment*, tr. John, Cumming. Norfolk, Allen Lane.

Feuerbach, Ludwig, 1957, *the Essence of Christianity*, Rutledge Press.

پیشینه فکری و جهان بینی متفاوت آنهاست، و نیز شباهت بین آنها نیز متأثر از توجه به غرب به عنوان زمینه، در جهت پدیده «از خودبیگانگی» تحت تأثیر فضای فکری و شرایط زمانه‌شان است. در حقیقت، نوعی جمع‌گرایی و گریز از فردگرایی موجود در نظام سرمایه‌داری، در نظر هر دو نظریه‌پرداز مشاهده می‌شود. بدین‌سان، هر دو جامعه را نیازمند رهایی از یکسان‌سازی‌ای می‌دانند که سرمایه‌داری غربی رواج می‌دهد. اما چگونه می‌توان این امر را میسر ساخت؟ یا سر در لاک خود فرو بردن؟ یا با توسل به ارزش‌هایی که برای اتحاد ایجاد نموده‌اند تا انسان‌ها را در کنار هم قرار دهند؟ از این‌روست که آل‌احمد با نگاهی دینی، «از خودبیگانگی» را حاصل دور ماندن از ارزش‌ها و آرمان‌هایی می‌داند که در کنه دین و سنت بومی نهفته‌اند. اما اریک فروم با نگاهی دنیوی، که بتواند اتحادی جمع‌گرایانه در برابر سرمایه‌داری ایجاد کند، «از خودبیگانگی» را در حرکت به سمت «سوسیالیسم» در نظر می‌گیرد. در نتیجه، آنچه از این رهگذر مسلم است اینکه اولاً، لازم است از برخورد منفعلانه با غرب گریزان بود؛ زیرا پیامد آن، چیزی غیر از پدیده «از خودبیگانگی» نیست. و ثانیاً، رهایی از پدیده «از خودبیگانگی» با فردگرایی حاصل نمی‌شود و مستلزم رشد و گسترش ارزش‌های جمع‌گرایانه است.

#### منابع.....

احمدی، سیروس، ۱۳۷۶، «از خودبیگانگی، نظرگاه اسلام و متفکران مسلمان»، *مطالعات راهبردی بسیج*، ش ۱۳ و ۱۴، ص ۳۱-۵۶.

احمدی، بابک، ۱۳۷۳، *مدرنیته و اندیشه انتقادی*، تهران، نشر مرکز.

استیس، والتر ترنس، ۱۳۴۷، *فلسفه هگل*، ترجمه حمید عنایت، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

آزاد ارملی، تقی، ۱۳۷۸، *تاریخ تفکر اجتماعی در اسلام؛ از آغاز تا دوره معاصر*، تهران، علم.

آل‌احمد، جلال، ۱۳۴۱، *کارنامه سه ساله*، تهران، رواق.

\_\_\_\_\_، ۱۳۴۲، *سه مقاله دیگر*، تهران، رواق.

\_\_\_\_\_، ۱۳۷۱، *عرب‌زدگی*، تهران، فردوسی.

\_\_\_\_\_، ۱۳۷۶، *در خدمت و خیانت روشنفکران*، تهران، فردوسی.

خلیلی، رضا، ۱۳۸۳، «غرب‌زدگی و هویت؛ جلال آل‌احمد و پاسخ به پرسش عقب‌ماندگی»، *مطالعات ملی*، ش ۲۰، ص ۴۷-۸۰.

دریابندری، نجف، ۱۳۶۹، *درد بی‌خویشتنی؛ بررسی مفهوم النیاسیون در فلسفه غرب*، تهران، پرواز.